





سرشناسه: اورپید، ۴۸۰ - ۴۰۶ ق.م، Euripides
عنوان و نام پدیدآور: هکوب = Hecuba / اورپید؛ ترجمه غلامرضا شهبازی
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۲
مشخصات ظاهری: ۸۴ص، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
فروست: مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۳۲-۵
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "Hecuba" به فارسی برگردانده شده است.
موضوع: نمایشنامه یونانی -- ۴۸۰ - ۴۰۶ ق.م.
موضوع: C: 480? B. C: 406? - Greek Drama
شناسه افزوده: شهبازی، غلامرضا، ۱۳۵۲-، مترجم
رده‌بندی کنگره: PA
رده‌بندی دیویی: ۸۸۲/۱
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۳۹۵۹۷۴



هکوب

| اوریپید | غلامرضا شهبازی | کلاسیک یونانی (۱۱) |
| HECUBA | Euripides | Gholam Reza Shahbazi |



هکوب |

اوربید |

ترجمه غلامرضا شهبازی |

ویراستاری و نمونه خوانی: تحریریه بیدگل |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | زمستان، ۱۴۰۲ | تهران | ۷۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۳۲-۵ |

Bidgol Publishing co. | نشر بیدگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷ |

bidgol.ir |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرائی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. * |

* با دادرسی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشمداشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرائی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصر به فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا ترجمه مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمه مجدد آنها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تأکید خود را به جای متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای آنکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد



ترجمهٔ این نمایشنامه از منبع زیر صورت گرفته است:

HEKABE (Also known as *Hecuba*), Translated by George Theodoridis, 2007

<https://www.poetryintranslation.com/PITBR/Greek/Hekabe.php>

و در بخش‌هایی از ترجمه، از این منبع نیز استفاده شده است:

TROJAN WOMEN, HELEN, HECUBA, Three Plays about Women and the Trojan War

EURIPIDES

Verse translations by Francis Blessington, with introductions and notes
The University of Wisconsin Press, 2015

ا هكوب ا



شخصیت‌ها

Hecuba

هکوب

(شهبانوی پیشین تروا)

Polyxene

پولیکسینه

(دختر هکوب)

Agamemnon

آگاممنون

(سردار سپاه یونان)

Odysseus

اودیسنوس

(سرکرده یونانی)

Ghost of Polydorus

روح پولیدروس

(پسر پریام و هکوب)

Polymestor

پلیمستر

(پادشاه تراکیه)

Talthybius

تالتیبیوس

(بیک سپاه یونان)

کنیز پیر

(خدمتکار هکوب)

همسرایان

(متشکل از زنان تروا که اسیر یونانیان اند)

مقابل خیمه آگامنون.

روح پولیدروس وارد می‌شود.

پولیدروس: من از خلوتگاه مردگان و دروازه‌های تاریکی آمده‌ام، آنجا که هادس دور از خدایان دیگر می‌زید.
من پولیدروس، پسر هکوب و پریام. مادرم دختر کیستوس^۱ است.

آن هنگام که دژ فریجیه‌ای‌ها، تروا، چیزی نمانده بود که از زوبین‌های یونانی فروریزد، پدرم، که پروای جان من داشت، مرا از خطر دور کرد و نزد پلیمستر، یار تراکیه‌ای اش فرستاد، همو که همین شبه جزیره حاصلخیز تراکیه را زیر کشت می‌برد و با زوبینش بر مردمان خویش که دوستار اسب‌اند فرمان می‌راند.

پدرم مرا با زر بسیار روانه کرد تا اگر تروا به دست یونانیان افتاد، آن دسته از پسرانش که جان به در می‌برند از دارایی

1. Kisseus

برای گذران زندگی بی بهره نباشند. من جوان‌ترین پسران
 پیام بودم و به همین خاطر مرا فرستاد. هنوز نمی‌توانستم
 جامهٔ رزم به تن کنم یا با دستِ جوانم زوبینی بگیرم.
 از این رو، آن هنگام که مرزهای تروا دست‌نخورده مانده بود،
 آنگاه که کسی را یارای آن نبود تا در باروهایش رخنه کند،
 دوست تراکیه‌ای پدرم مرا به گونه‌ای شایسته در خانه‌اش
 پرورد و چنانم دوست می‌داشت گویی از گوشت و خون
 خودش بودم. اما من تیره‌بخت بودم، زیرا آن زمان که تروا
 با خاک یکسان شد، آنگاه که هکتور، برادرم، کشته شد،
 آن دم که خون پدرم در محراب متبرک به دست آن گناهکار
 آدمکش، آخیلوس، ریخته شد، آن هنگام که کاخ پدرم
 ویران گشت، این یارِ تراکیه‌ای‌اش، پلیمستر مرا سلاخی
 کرد و زرم را دررُبود.
 او چانم را ستاند، تنم را به دریا انداخت و آن زر را در کاخش
 پنهان کرد.

نه کسی بر مرگم زاری کرده است و نه مرا به خاک سپرده‌اند،
 گاهی نزدیک کرانه می‌خوابم و گاهی در میان امواج خروشان
 و بی‌پایان دریا بدین سو و آن سو کشیده می‌شوم. اکنون من،
 که کالبدم را وانهاده‌اند، بر فراز سر مادر نازنینم، هکوب،
 بال می‌زنم. اکنون سه روز تمام است که من در هوا سرگردانم،
 مادر تیره‌بختم تمام وقت اینجا بوده است، در این شبه‌جزیرهٔ
 تراکیه، دور از تروا. تمامی سپاه آخاییان اینجاست، بی‌کار
 نشست‌اند، کشتی‌هایشان پیرامون کرانه‌های تراکیه لنگر
 انداخته‌اند. این بدان خاطر است که آخیلوس، پسر پلئاس

بر فراز گور خویش آمد و بر تمامی ناوگان یونانیان راه بست و نگذاشت تا به سوی خانه بادبان کشند و به آنان فرمان داد تا خواهرم پولیکسینه را، همچون پاداش سرفرازی و شکوهمندی گورش، خاصه برای او قربانی کنند. و این کار خواهد شد زیرا یونانیان یکی پاداش را از یارشان دریغ نخواهند کرد. سرنوشت، همین امروز، خواهرم را به سوی مرگ رهنمون می‌شود و، از این رو امروز، مادرم کالبد دو تن از فرزنداناش را به چشم خواهد دید، پیکر من و پیکر آن دختر سیه‌روزش را. برای دست یافتن به آن خاک سپاری که مایه آرامش من باشد، در کرانه بر موجی کف‌آلود پیش پای کنیزی نمایان خواهم شد. من نزد راهبران جهان زیرین لابه کرده‌ام تا بگذارند که دستان مادرم مرا در خاک کند. پس، دست‌کم تمامی آنچه در آرزویش بودم روی خواهد داد. اما اکنون، از اینجا می‌روم زیرا مادر پیر و نازنینم، هکوب، به زودی از خیمه آگاممنون بیرون می‌آید. او از رؤیایی که دیده ترسیده است، رؤیایی که من در آن نمایان شده‌ام. هکوب، ناتوان و خالی از شوق با چوب‌دستی، به همراه کنیزان تروایی‌اش وارد می‌شود.

بینوا مادر تیره‌بخت! زندگی‌ات اکنون چه اندازه دور است از آنچه پیش از این بوده. از کاخ‌های شاهانه به بردگی و از بلندای شادی به مغاک بدبختی! خدایی شکوه پیشینت را دید و اکنون روی ناسازگار با آن را به تو نشان می‌دهد. روح پولیدروس خارج می‌شود.

هکوب: بیایید، فرزندانم، تا برابر خانه راه را به این پیرزن نشان دهید. بیایید قامت‌م را راست نگاه دارید، دختران. دستان فرتوتم را

بگیرید و بگذارید راست بایستم. من روزگاری شهبانوی شما بودم اما اکنون برده‌ای هستم چون شما. چوب‌دستان را به من وام دهید باشد که به یاری آن گام‌های کندم را تندتر سازم.

ای روشناییِ ژئوس، ای شب‌تار! چرا اشباح هولناک در دل شب پریشانم می‌سازند؟ ای مادر متبرک زمین، ای مادر رؤیاهای سیاه‌بال! من رؤیاهای دیشب را از سرم بیرون می‌کنم، زیرا خواب پولیدروس، پسر، را دیدم، همو که او را بدین جا فرستادیم، به تراکیه، تا در امان باشد و نیز خواب فرزند نازنینم، پولیکسنه، را دیدم.

خدایان، خدایان جهان زیرین، پسر را نجات دهید! او اکنون تنها پشتیبان خانه من است. او در خانه دوست پدرش، در کوه‌های برفی تراکیه، می‌زید. یقین دارم که این رؤیاهای شبانه یکی بدبختی و رنج نوبه بار خواهد آورد، رنجی که نمی‌توان تابش آورد. یکی نغمه غم‌بار برای آنان که مویه می‌کنند! قلبم هرگز چنین لرزان نبوده، هیچ‌گاه، پیش از این، ترس این چنین در آن لانه نکرده است.

یاران تروایی ام، کجا می‌توانم هلنوس^۱ غیب‌گو یا دخترم، کاساندر^۲، را بیابم تا خواب‌های مرا گزارش کنند؟ چه خواب‌هایی! گوزن نر خال‌داری دیدم که در میان پنجه‌های گرگی که آن را بی‌رحمانه به زور از دستان من بیرون می‌کشید از درد به خود می‌پیچید. و آن چیز دیگر هم هراس بسیار در دلم می‌اندازد، آنجا، آن بالا، بر فراز گوش، روح آخیلوس

1. Helenus

2. Cassandra

ایستاده بود، و فرمان می داد که برای سرفرازی اش یکی از تیره بخت ترین دختران تروا را قربانی کنند.
خدایان من! آه خدایان من! به درگاهتان لابه می کنم! دخترم را از یک چنین کار پلیدی در امان بدارید!

همسرایان: هکوب، من آهسته از خیمه اربابم بیرون خزیدم و تند اینجا سوی تو آمدم. پس از تسخیر تروا مرا به قرعه گزین کردند و همچون یکی برده که گرفتار زوبین یونانیان است بدین جا آوردند. بانوی من، من نیامده ام بار بدبختی ات را سبک کنم، بلکه به عکس، یکی پیام آورم که باری سنگین از خبرهای غم بار بر دوش دارم که کمرم را می شکند.

همسرایان: می گویند یونانیان در انجمنی همگانی بر آن شده اند تا پولیکسنه، دخترت، را برای آخیلوس قربانی کنند.

همسرایان: تو به یاد داری آن هنگامی را که او بر فراز گوش نمایان شد، همان گاه که سلاح های زرینش را تاب می داد و جلوی کشتی ها را می گرفت تا به خانه بازنگردند. کشتی هایی که در برابر باد بادبان گسترده بودند و او بر سر ایشان فریاد می زد: «کجا می روید، ای زادگان دانائوس؟ گور مرا تهی و بی پاداش سرفرازی وامی نهید و می روید؟»

همسرایان: همان گاه بود که خیزاب های ستیزه ای بزرگ از همه سو سر برآورد و دودستگی سهمناکی میان زوبین اندازان یونانی پیش آمد. گروهی با خواسته های آخیلوس هم داستان بودند اما گروهی دیگر نه. آگاممنون که بستر معشوقه اش، آن زن شوریده، دخترت، کاساندر را ارج می نهد، جانب تو را گرفت. کاساندر را و پولیکسنه دختران تو آند. اما دو پسر

تسیوس، پسران راستین آتن، خواستار آن بودند که با خون یکی زن جوان گور آخیلوس را ارج نهند. هردوی ایشان در گفتارهایشان در برابر سپاه بر این پای فشردند که گور آن پهلوان با خون تازه گرمی داشته شود و اینکه هرگز نباید بستر کاساندر را بیش از زوبین آخیلوس ارج نهاد.

همسرایان: در این ستیز رای این دو گروه باهم برابری می‌کرد تا اینکه پسر فرومایه لائرتیس، اودیستوس چرب‌زبان، سپاه را قانع کرد که به خاطر قربانی کردن یکی برده، بزرگ‌ترین زادگان دانائوس را خوار ندارند. نباید هیچ‌یک از آنان که بیهوده جان داده‌اند و در مرگ‌خانه پرسفونه‌اند در برابر او بایستد و بگوید که یونانیان در راه زادگاهشان، دشت‌های تروا را و نهادند بی‌آنکه سپاسگزار آن زادگان دانائوس باشند که برای یونان جان دادند.

همسرایان: هکوب، اودیستوس اکنون هر آن از راه می‌رسد تا کره‌اسب جوان را از میان دستان فرتوت بیرون کشد و او را ببرد. اما تو هکوب برو به معبدها، برو به محراب‌ها، و به پای آگامنون بیفت. از او درخواست کن و نیز به آوای بلند از خدایان بهشت و دوزخ درخواست کن! یا نمازهایت جلوی مرگ دختر تیره‌روزی را می‌گیرد، یا تو را وامی‌دارند تا او را ببینی که خون سرخ تیره‌اش از گلوی به زر آراسته‌اش بیرون می‌جهد و خاک گورش را تر می‌کند.

هکوب: آه! چه مفلوک و تیره‌بخت من! چه می‌توانم بر زبان آرم؟ از این پیری سراسر رنج و این بردگی سهمناک که تاب آن ندارم چه مویه کنم؟

آه! چه کس می‌تواند یاری‌ام دهد؟ کدام فرزند؟ کدام شهر؟
شوی نازنینم مرده و نیز تمامی فرزندانم. اکنون به کدام راه
بروم؟ این راه؟ آن یکی؟ کجا پناهگاهی بیابم؟ کدام خدا؟
کدام نیروی بزرگ اکنون دست یاری به من می‌دهد؟
آه، شما زنان تروا! پیک‌های پلیدی، پیام‌آوران درد، شما
مرا از پا درآوردید! تباهم ساختید! من دیگر نمی‌خواهم زنده
بمانم و چشمم به این روشنایی روز بیفتد!
بیابید، ای پاهای بینوایم، این زن پیر را به آن خیمه که
آنجاست برید.

رو به خیمه فریاد می‌زند.

فرزند! فرزند نازنینم! فرزند مفلوک‌ترین مادر، بیا! بیرون بیا
و به سخنان مادرت گوش بده. بیا و خبری را که در باب
زندگانی‌ات به من گفته‌اند بشنو!
پولیکسنه وارد می‌شود، با عجله از در کناری خیمه بیرون می‌آید.
مادر، مادر نازنینم! چرا می‌گریی؟ این خبر توان فرسا که برای
من آورده‌ای چیست؟ من همچون مرغکی هراسان از خیمه
بیرون دویدم.

هکوب: آه! آه، فرزند نازنینم.

پولیکسنه: چه واژگان سرد و شومی، مادر! کدام پلیدی پیش روست؟
هکوب: دخترم، من برای جانت مویه می‌کنم.

پولیکسنه: بیا، مادر! آشکارا به من بگو. دیگر آن را پنهان مکن. مادر،
تو مرا می‌ترسانی! این مویه اندوهناک برای چیست؟

هکوب: آه، فرزند مادری تیره‌روز!

پولیکسنه: چه شده مادر؟ چیست این خبری که باید بر من فاش کنی؟

هکوب: فرزندم، تمامی سپاه آرگوسی ها یکدل و یک زبان فرمان داده اند که تو را بر گور آخیلوس قربانی کنند.

پولیکسنه: مادر! مادر، چه می گویی؟ مادر، برایم از این خبر سهمناک و نفرت انگیز بگو! آشکارا به من بگو مقصودت چیست!

هکوب: من به راستی خبر شوم را بر زبان می آورم. من به تو می گویم که آرگوسی ها سرنوشتت را رقم زده اند.

پولیکسنه: آه، مادر بینوایم! چگونه زندگانی شوم و سراسر دردت

این بار افزوده را تاب خواهد آورد؟ کدام نیرو این پلیدی نفرت انگیز و کُشنده را بر تو فرو فرستاد؟ بیچاره مفلوک بینوا! تو زین پس دیگر این دختر بخت برگشته ات را نزدیک خویش نمی یابی تا در روزگار اندوه بار پیری ات او را در سنگینی زنجیرت انباز کنی. مادر، تو مرا خواهی دید که بی رحمانه از آغوش بیرون می کشند و گلویم را همچون یکی شیربچه، یکی گوساله می بُرند و راهی جهان تاریک هادس می کنند، آنجا که من مفلوک تیره بخت در کنار مردگان خواهم خفت. مادر، من پروای مرگ خویش ندارم. آن از زندگی اکنونم بسی بهتر است، از این رو من برای خودم گریه نمی کنم، برای تو و تنهایی ات می گریم، ای بانوی ناشاد.

همسرایان: هکوب، اودیستوس با شتاب بدین جا می آید تا به تو خبرهایی دهد.

اودیستوس و همراهانش وارد می شوند.

اودیستوس: (به هکوب) ای زن، به گمانم از پیش، از رای و تصمیم سپاه آگاهی. با این همه، سخن می گویم.

آخاییان بر آن اند که دخترت، پولیکسنه، را بر گور آخیلوس قربانی کنند و مرا برگزیده اند تا آنجا همراهی اش کنم. پسرِ خود آخیلوس این آیین قربانی کردن را واریسی و راهبری خواهد کرد. تو بی شک می دانی که اکنون چه باید بکنی. کاری نکن که ما با زور او را از دست تو درآوریم و با من ستیزه مکن! تو باید بدانی که ناتوانی. فلاکتی که زندگی ات را دربر گرفته دریاب. خردمندانه آن است که حتی به گاه بدبختی دوراندهیش باشی.

هکوب: آه، چه کوشش جانکاهی چشم به راه من است! اندوهی بزرگ، سیلاب اشک ها. من باید خیلی پیش از این می مُردم؛ زئوس باید زودتر از اینها مرا تباه می ساخت اما مرا اینجا زنده گذاشت تا چیزهای نو، زجرآورترین چیزها، را ببینم. اودیسیئوس، اگر برده ای اجازه داشته باشد تا از مردی آزاد چون تو، پرسش کند، پرسش هایی که زخمی بر جان یاد دل نزند، من این حق را دارم که بپرسم و تو باید به پرسش هایم گوش کنی.

اودیسیئوس: همین درست است. بیا، پرسش هایت را بپرس. من زمان را از تو دریغ نمی کنم.

هکوب: اودیسیئوس، آیا به یاد داری که با جامه هایی ژنده برای خبرچینی به تروا آمدی، به گونه ای که هیچ کس نمی توانست تو را بشناسد؟ خون از چشمانت روان بود و بر ریشتم می ریخت.

اودیسیئوس: آن را خوب به یاد دارم. دلم برای خودم می سوخت.
هکوب: به یاد داری که هلن تو را شناخت و او این را تنها به من گفت.
اودیسیئوس: آری، به یاد دارم، بسیار ترسیده بودم.